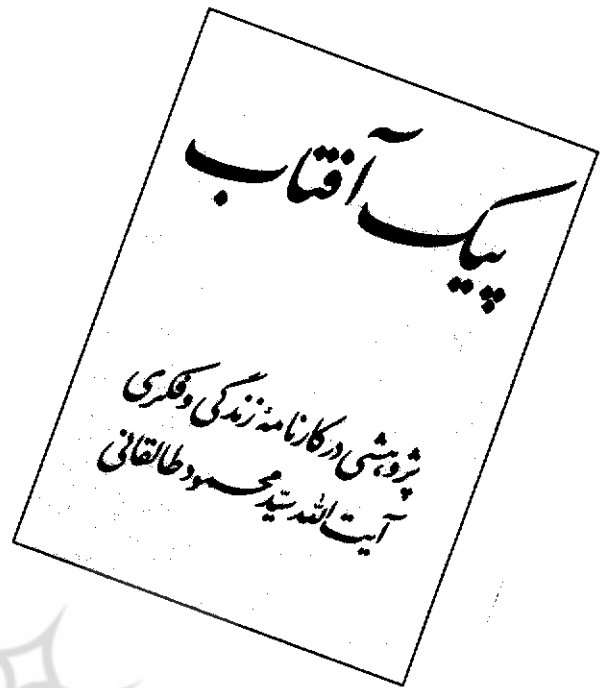


آفتاب آمد دلیل آفتاب

محمدعلی کوشا



و او بر این باور است که آیت الله سید محمود طالقانی همی سزد که گاندی ایران خوانده شود و در این باره چه نیکو نوشته است:

طالقانی نه تنها نیاز نسل دیروز و قهرمان آن بود، که نیاز نسل امروز هم هست و شاید هم فردا... طالقانی نه فقط اسوه مسلمانان، که هر انسانی با هر اعتقاد و ایمان می تواند از کتاب زندگی او درس آموزد و بدو اقتدا کند... دو جنبه از شخصیت طالقانی بس مهم است و شایان عنایت: اول این که او از پیشگامان نهضت اصلاح دینی و روشنفکری دینی بود و دوم این که از زمینه سازان انقلاب اسلامی ایران بود (پیک آفتاب، ص ۱۴).

آن گاه مؤلف مهمترین آرمان ها و تلاش های طالقانی را در امور زیر خلاصه می کند:

بازگشت به قرآن؛ نفی تعارض علم و دین؛ نفی تفکیک دین و سیاست؛ مبارزه با جمود؛ مبارزه با استعمار؛ مبارزه با استثمار؛ مبارزه با استبداد؛ مبارزه با صهیونیسم؛ اتحاد مسلمانان؛ برپایی حکومت اسلامی؛ نزدیک ساختن حوزه و دانشگاه؛ برپایی نظام شورایی.

به راستی که این امور دوازده گانه، تمام هم و غم طالقانی بود. او با تمام وجود خواهان بازگشت به سوی قرآن بود و با بیان رسای خویش مبلغ واقعی دین و مروج علم و آگاهی بود. نه تنها

پیک آفتاب، پژوهشی در کارنامه زندگی و فکری آیت الله سید محمود طالقانی. محمد اسفندیاری، قم، صحیفه خرد، ۱۳۸۳، ۵۱۰ص، وزیری، مصور.

در آخرین روزهای سال ۱۳۸۳، کتابی در کارنامه زندگی، اندیشه و آثار آیت الله سید محمود طالقانی انتشار یافته که در خور توجه و حائز اهمیت فراوان است. این اثر استوار به قلم استاد محمد اسفندیاری است. هنر نگارش و حسن سلیقه از نام کتاب پیداست، «پیک آفتاب». نامی بایسته و شایسته در وصف حیات بزرگمردی آگاه، بامنش و پُرکشش، ستم ستیز، ظلمت گریز و واقع بین و پرتحرک. این اثر پانصد و پنجاه صفحه ای با مقدمه ای آغاز می شود که گویای جان کلام و ترسیم ذهن و زبان و افق دیدگاه نو نویسنده به تاریخنگاری چهره های نامی است. این مقدمه ده صفحه ای در سنانه ای کم حجم اما پر محتوا برای شرح حال نویسان است که در وهله نخست با چه دیدی به شخصیت ها بنگرند و با چه شیوه ای درباره آنان به داوری پردازند و سرانجام چگونه بودن و شدن آنها را بی هیچ کاستی و فزونی، آن گونه که بوده اند به تحریر آورند. نویسنده، مقدمه اش را با کوتاه سخنی از اینشتین درباره گاندی می آغازد:

نسل های آینده به سختی باور خواهند کرد که موجودی چنین در قالب گوشت و پوست و استخوان وجود داشته و بر این کره خاکی گام زده است.

میان علم و دین تعارضی قائل نبود که آن دو را لازم و ملزوم هم می‌شمرد و بر همین اساس سیاست را که عنصری بر آمده از علم و تجربه است امری جدا ناپذیر از دین می‌دانست. تار و پود وجود طالقانی تحرک و پویایی بود و لذا با هر نوع رکود و جمودی به مبارزه بر می‌خاست. او در راستای مبارزه با استعمار و استثمار و استبداد ندای وحدت در میان مسلمان‌ها می‌داد و آنان را از خطر صهیونیسم جهانی هشدار می‌داد. حکومتی که طالقانی برای تحقق آن ندا می‌داد و فریاد بر می‌داشت حکومت عدل بود و او تحقق چنین آرمانی را بر اساس ایدئولوژی استوار اسلامی ممکن می‌دانست، زیرا تاریخ اسلام را به خوبی خوانده بود و الگوی چنین حکومتی را حاکمیت ده ساله پیامبر اسلام (ص) و حکومت پنج ساله علی (ع) می‌دانست، حکومتی که بر اساس شورا و مشارکت مردم استوار بود.

آری، طالقانی عالم و روحانی منحصر به فرد زمان ماست که هم حوزه او را از خود می‌دانست و هم دانشگاه او را زبان گویای خواسته‌های خود به حساب می‌آورد. به راستی چه خصوصیات و صفاتی در طالقانی بود که او را مقبول خاص و عام و مورد پسند حوزه و دانشگاه کرده بود؟ جواب این سؤال را باید در امتیازات و اختصاصات طالقانی جستجو کرد و نویسنده به درستی این امتیازات را در اعمال و آثار او نیک جستجو کرده است:

طالقانی نخستین دعوت کننده به اسلام سیاسی (مبارز) بود و پیش از دیگر روحانیون به عرصه مبارزه سیاسی گام نهاد. بیش از دیگران در تکاپو و مبارزه بود و بدون استثنا در همه عرصه‌های مبارزه حضور داشت. نخستین زندانی سیاسی از میان روحانیون بود.

تنها روحانی‌ای بود که با همه احزاب و گروه‌های مبارز ارتباط داشت.

نخستین روحانی‌ای بود که مخاطب خود را جوانان و روشنفکران قرار داد و باب گفتگو با آنان را گشود.

نخستین کسی بود که نزدیک ساختن حوزه و دانشگاه را مطمح نظر قرار داد.

پایه گذار نهضت بازگشت به قرآن بود و نخستین کسی بود که قرآن را به عنوان درسنامه اجتماع و سیاست و کتاب زندگی شناساند.

تنها روحانی‌ای بود که پس از انقلاب در مجالس رسمی از شریعتی و مصدق و دیگر روشنفکران دفاع کرد.

تنها روحانی‌ای بود که پس از انقلاب بر رأی مردم و حاکمیت ملت و نظام شورایی پای فشرده.

تنها کسی بود که توانست نهایت دافعه را در برابر دشمنان

مردم و نهایت جاذبه را در برابر دگرباشان با هم جمع کند و به دیگر عبارت، ضمن بیشترین مبارزه، بیشتر از دیگران تسامح ورزید.

امور دهگانه مذکور، یک جمع بندی منسجم و در عین حال گویا و مطابق واقع از خصوصیات طالقانی است که مؤلف پرتوان و دقیق پیک آفتاب آنها را در سیمای این روحانی پر تلاش دیده و یا از آثار قلمی آن بزرگوار خواننده و برگرفته است.

کتاب پیک آفتاب با دیگر آثار مکتوبی که درباره طالقانی به رشته تحریر درآمده تفاوت جوهری و اساسی دارد، تفاوتی که ریشه در قلم و بینش نویسندگان آنها دارد. قلم نویسنده در این اثر همچون دیگر آثار او قلمی ادیبانه، سخت استوار، گویا و رسا و در نهایت دقت و استحکام است. نثر او، نثری قویم و مشحون از نکته‌های بلاغی است. علاوه بر این، بینش و دیدگاه نویسنده، بینش دانشمندی جامع نگر و باز است، نه کوتاه بین و بسته. بر همین اساس او در این کتاب در چهار محور نیک نگریسته و آن‌گاه به درستی قلم زده است:

در احوال، افکار، آثار و زمانه طالقانی. البته از زمانه طالقانی استطراداً سخن رفته و به اندازه‌ای که گریز و گزیر نبوده است. ساختاری که برای زندگی نامه طالقانی گزیده شده، تاریخی نیست، بلکه موضوعی-تاریخی است. یعنی زندگی او به ترتیب تاریخی نیامده، بلکه به صورت موضوعی تبویب شده و از هر موضوع به ترتیب تاریخ سخن رفته است (همان، ص ۱۹).

شخصیت والای طالقانی و تأثیر او در تحقق انقلاب اسلامی به گونه‌ای است که هر نویسنده و محقق‌تی که در مقام نگارش تاریخ انقلاب اسلامی ایران برآید نمی‌تواند او را نادیده بگیرد، زیرا نادیده انگاشتن او و دیگر چهره‌های نامداری چون او در واقع نادیده انگاشتن دستمایه‌های انقلاب است، لذا نویسنده بدین نکته نیک واقف بوده که در مقدمه کتاب بیان داشته است:

بی‌چند و چون طالقانی بخشی از تاریخ ایران است، خاصه تاریخ انقلاب اسلامی ایران. نیز بخشی از تاریخ تفکر در ایران است، خاصه تاریخ روشنفکری دینی. می‌توان او را نقد کرد، آمانی توان او را نادیده گرفت و به سکوت از کنارش گذشت. سکوت درباره او سانسور تاریخ است و

می برد و وصف او را از زبان مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی یاد می کند که در وصفش نوشته است: «من العلماء الأجلاء الأتقیاء» و آن گاه سخنی از آن مرحوم در مذمت مقلدان غرب زده و راضیان به کشف حجاب رضاخانی نقل می کند که «وضوی بی بی تمیز [که با جنابت از حرام هم نمی شکست] از این مسلمانی رشک می برد» (همان، ص ۲۹ و ۳۰).

سید محمود طالقانی وارث پدری است که هم دانش آموخته نجف اشرف است و هم مبلغ به تمام معنای دین مبین. او دغدغه پدرش را در زمانی که در اوایل سلطنت رضاشاه مبلغینی از مذاهب باطله که ایجاد شکوک و شبهات به اصول و فروع دین اسلام در اذهان جوانان می نمودند چنین بازگو می کند:

در چنین وضعی عده ای از علمای تهران از جمله مرحوم پدرم آیت الله [سید ابوالحسن] طالقانی و عده ای از شخصیت ها مانند مرحوم محتشم السلطنه [حسن اسفندیاری] و [ابوالحسن] فروغی و مرحوم حاج عباسقلی بازرگان، پدر بزرگوار همین جناب آقای مهندس بازرگان به این فکر افتادند که جلساتی تشکیل بدهند و از مبلغین و سران مذاهب دعوت کنند که به طوری رسمی و با ترتیب منظم با آنها به بحث بپردازند (همان، ص ۳۰).

نکته گفتمی درباره چنین جلسه ای که مایه شگفتی است از دوست ایام مدرسه و هم حجره سید محمود طالقانی یعنی آیت الله بدلا بشنویم:

در جلساتی که در منزل حاج عباسقلی بازرگان تشکیل می گردید مرحوم [سید محمود] طالقانی هم حضور می یافت و به لحاظ پاکی و سادگی با تمام افراد، سلام و علیک می کرد و چنان با مدارا برخورد می کرد که گویی هیچ کس را به عنوان دشمن نمی شناخت. مؤسّسین آن جلسات، از قبیل آقا سید ابوالحسن طالقانی هم دارای حسن نیت بودند و اصل جلساتشان هم مفید و ارزشمند بود. اما مع الاسف صافی های لازم را از برای جدا کردن افراد مثبت از منفی تعبیه نکرده بودند، لذا اشخاصی غیر شایسته به آسانی در جمع آنها نفوذ می کردند (همان، ص ۳۲ و ۳۳ به نقل از هفتاد سال خاطره، ص ۳۴).

در این جا نقدی که نویسنده بر سخن آیت الله بدلا دارند از جهات گوناگون حائز اهمیت فراوان است، بنگرید:

گوینده این خاطرات، همه چیز را گفته است جز این که اساساً مجلس برای تحدی و مناظره با نامسلمانان تشکیل شده بود و آنان بدین مجلس و مصاف دعوت شده بودند. بنابراین صافی گذاشتن برای ورود به این مجلس نقض

نادیده گرفتنش، نشان از ناپیایی. آن فریاد، خفه نمی شود و آن فریادگر، خفی نمی گردد. درست گفت و در سفت نظامی:

پری رو تاب مستوری ندارد
چو دربندی سر از روزن درآرد
(همان، ص ۲۱)

نویسنده پس از مقدمه ده صفحه ای که در عین کم حجمی در نهایت اتقان و پر محتوایی است فصل نخست از کتاب را تحت عنوان «بهره یکم - کارنامه زندگی» طالقانی مورد بررسی قرار داده است. این فصل با سخنی از تاگور آغاز می شود: «هر کودکی که به دنیا می آید حامل برات امیدی است که شاید نجات بشریت به دست او باشد».

چه جمله زیبا و امید بخشی! آری، حقیقتی که هر پدر و مادر آینده نگری آرزوی تحقق آن را دارند.

سید محمود طالقانی در روز شنبه چهارم ربیع الاول ۱۳۲۹، برابر ۱۵ اسفند ۱۲۸۹ و ششم مارس ۱۹۱۱ به دنیا چشم گشود. طالقان، هم نام شهری است در خراسان قدیم و هم نام منطقه ای در نزدیکی شهر قزوین که برای تمایز این دو، اولی را طالقان خراسان و دومی را طالقان قزوین می خوانند. طالقانی در منطقه اخیر در روستای گلیرد زاده شد که در شمال غربی تهران و کرج در نزدیکی قزوین است و پیشتر بخشی از تهران بود و اینک از توابع ساوجبلاغ شمرده می شود. نسب طالقانی به ۳۹ واسطه به امام علی (ع) منتهی می شود (همان، ص ۲۶).

پدر این خانواده، آیت الله سید ابوالحسن طالقانی، نه تنها دین پژوه، که سیاست پرداز هم بود. اما از راه دین و سیاست نان نمی خورد، بلکه از طریق ساعت سازی تأمین معاش می کرد و به دیگر گفته، نان دنیا می خورد و کار دین می کرد. در زهد او همین بس که هر گاه معاش روز را به دست می آورد از کار دست می کشید و می گفت: خداوند روزی فردا را خواهد داد (همان، ص ۲۸).

نویسنده در این اثر با اشاره کوتاهی به خصوصیات پدر مرحوم طالقانی مرحوم آقا سید ابوالحسن که از زاهدان بنام و در رأس پرهیزگاران زمان خویش بود چهار جلد از آثار علمی او را نام

غرض و بیهوده بود. مگر می شود جلسه ای برای مناظره با مخالفان تشکیل داد و آنان را بدین بهانه که اشخاصی غیر شایسته و منفی هستند، دعوت نکرد؟ مضافاً این که اگر جلسه ای برای مناظره با دیگر کیشان بر پا می شود نباید در آن سلام و مدارا کرد؟ عجیباً که گوینده خاطرات، جلسه مناظره را با عرصه مباحثه اشتباه گرفته است و انتظار داشته که طالقانی به کسی سلام نکند. مناظره امام صادق (ع) با ابن ابی العوجاء که مادی بود و برخورد امام حسن عسکری (ع) با اسحاق کندی که مشغول نگارش کتابی درباره تناقض های قرآن بود ملاطفت آمیز و با حلم و مدارا بود و مشی طالقانی نیز چنین بود. بیفزاییم که دیگر اندیشان به چند دسته تقسیم می شوند: متوقف، منتقد، مخالف و دشمن. همه را دشمن پنداشتن، یعنی در مباحثه و مدارا را بستن و چماق برداشتن (همان، ص ۳۳).

نویسنده در ادامه نقد می افزاید:

گوینده این خاطرات به تصور این که چیزی کشف کرده، به حضور افراد نفوذی و مشکوک در آن جلسه اشاره کرده است، حال آن که هویت آن افراد کاملاً مشخص بود و ماسک بر چهره نداشتند و آشکارا به عنوان مسیحی و یهودی و بهائی در آن جلسه شرکت می کردند و طبیعی است که در جلسه مناظره با دیگر اندیشان چنین افرادی حضور به هم رسانند و لذا هیچ گاه حضور آنان «نفوذ» و «رخنه» قلمداد نمی شود و آنان نه تنها مشکوک نبودند که نامسلمان بودند و به آن اقرار می کردند و به تبلیغ دین خود می پرداختند. گوینده خاطرات به کشف دیگر خود اشاره کرده است که دانستم سرنخ آن افراد به مرکز مسیحیان و آمریکایی ها می رسد. سخن این است که مگر غیر از این تصور می رفت و مگر قرار بود سرنخ آنان به مدرسه فیضیه و مسجد جمکران برسد؟ ایشان در ادامه سخن گفته است «طالقانی بارویی گشاده با آنها برخورد می کرد» و می گفت «ما باید اینها را جذب کنیم». عجیباً که هنر طالقانی عیب شمرده شده و گشاده رویی او در برخورد با نامسلمانان به هدف جذب آنها به اسلام، سادگی شمرده شده است (همان، ص ۳۵ و ۳۶).

در این جا نویسنده در ادامه نقد نیکوی خویش افزوده:

گویا ایشان فراموش کرده اند که طالقانی با همین روش بود که توانست بسیاری را جذب اسلام کند. به یقین آن نامسلمانانی که به پای خود به آن جلسه می رفتند و شماری از آنان هم مسلمان شدند بدتر از فرعون نبودند که خداوند به موسی و هارون گفت: به سوی فرعون بروید که طغیان

کرده است، اما با او نرم سخن بگویند باشد که پند گیرد و خاشع شود» طه، آیه ۴۳-۴۴ (همان، ص ۳۶).

آری، ما هم با ضرس قاطع می گوییم که در این داوری حق با نویسنده است، چون اگر در برخورد با افکار و اندیشه های دیگر اندیشان و مخالفان و حتی دشمنان راهی جز منطق صحیح و نرم و استوار و حکیمانه طی کنیم با شکست مواجه می شویم، زیرا منطق خشونت و چماق نه تنها دلی را رام و آرام نمی کند، بلکه بر تعصب کور طرف مقابل نیز می افزاید و او را در مرام و مسلکش پایبندتر و استوارتر می گرداند، علاوه بر این بر فرض هم که ما با یک دندگی و زور عقیده خویش را بر طرف تحمیل کنیم و او در ظاهر آن را بپذیرد، هرگز و هیچ گاه باطن او رام نخواهد شد و در این صورت نتیجه کار ما جز نفاق پروری و مناقق سازی، چیزی نخواهد بود. در این گونه موارد منطق و مرام طالقانی ها همان منطق و مرام پیامبران و مصلحان بشری است و کسانی که راه و روش آنان را برنتابند پیش از هر چیز باید به بی هنری خویش اذعان نمایند که از پیمودن راه راست و مدارا برای هدایت دیگران عاجزند که گمان می برند در همه صحنه ها راه نفی و تکفیر کارساز است و بس.

به هر حال آقا سید ابوالحسن طالقانی پدر سید محمود طالقانی عالمی بزرگوار و پرمایه بود که دستی هم در سیاست داشت و معمولاً در جلسات سیاسی منزل او، مرحوم آیت الله سید حسن مدرس نیز شرکت می کرده است که سرانجام به دستور رضاشاه آن جلسات تعطیل می شود و سید ابوالحسن و فرزندش سید محمود برای مصون ماندن از گزند او، مدتی در باغ های اطراف شمیران مخفی می شوند. اما این پدر و پسر هرگز ناامید نشدند و دست از مبارزه برنداشتند. طالقانی خود در ضمن نامه ای به سید محمدصادق طباطبائی می نویسد:

مرحوم پدرم در آغاز تحولات، شب و روز، در حرکت و تلاش بود تا شاید علما را متحد کند و جلو سیل بی دینی و استقرار خودسری را بگیرد (همان، ص ۳۷).

مؤلف در بخش «دانش اندوزی» مرحوم طالقانی، در قم و نجف، اساتید بلند پایه او را نام می برد: آیت الله شیخ عبدالکریم حائری، آیت الله سید محمد حجّت کوه کمری، آیت الله سید محمد تقی خوانساری، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی،

تفسیر قرآن می‌گفتند و دائماً عده‌ای از دانشجویان و جوانان و این‌جانب از محضرشان بهره‌مند می‌شدیم. کانون اسلام محلّ معارفه و برخورد افکار و اشخاص بود، از سرتیب مقدّس و صاحب منصب عالی رتبه وزارت پست و تلگراف گرفته تا دانشیار و آموزگار و دانشجو و کاسب دکاندار (همان، ص ۵۴).

نویسنده در بخش دیگر پیک آفتاب تحت عنوان «با جوانان و دانشجویان» نکاتی بس ارجمند را یاد آور شده‌اند که نه تنها برای جوانان و دانشجویان عصر ما و دیگر اعصار می‌تواند درسی بس مفید و آموزنده باشد، بلکه برای مسئولان امور تعلیم و تربیت، رهنمودی بس رهگشاست:

آیت الله طالقانی در حوزه قم بالید، اما در حصار حوزه نمائند و پس از درس خارج، خارج درس را آغازید و هجرت الی التکلیف کرد و گام در اجتماع نهاد و به انداز پرداخت، ولی به جای آن که زینة المجالس تجار محترم شود چراغ راه جوانان و دانشجویان شد (همان، ص ۵۵).

دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی گوید:

مدرسه شهید مطهری یکی از نادرترین مراکز برخورد و تلاقی دو دسته از جوانان دانشجوی رشته‌های علوم قدیم و جدید در تهران به شمار می‌رفت. آیت الله طالقانی صبح‌ها که به مدرسه سپهسالار می‌آمدند غالباً روی یکی از سکوها، نزدیک کتابخانه مدرسه و دانشکده معقول و منقول می‌نشستند. مجاهد پیر هنگامی که لب به سخن می‌گشود واقعاً مانند یک آتشبار مسلسل، کلمات از دهانش فرو می‌بارید و همه نیز به دل ما به هدف می‌نشست (همان، ص ۵۹ به نقل از راهی که ذفخته‌ایم، ص ۶۷).

مسجد هدایت پایگاه ثابت و همیشگی درس و بحث آیت الله طالقانی و مرکز عبادت او و یارانش در تهران، پایگاه اصلی جوانان و دانشجویان شده بود. در این مسجد «اسلام» همراه با آگاهی و پرهیز از هرگونه خرافه به مشتاقان تعلیم می‌شد. طالقانی در این پایگاه، پای سخنرانان غیر روحانی را به مسجد باز کرد و به آنها بها داد و ارزش قائل شد، آیت الله مهدوی کنی می‌گوید:

طالقانی در مساجد را به روی جوانان تحصیل کرده و دانشجو باز کرد و همچنین در دانشگاه را به روی مسلمانان و روحانیون باز کرد (همان، ص ۶۰).

«دانشسرای تعلیمات» و «انجمن اسلامی معلمین» نیز از دیگر مراکزی بود که طالقانی تعلیمات و آموزه‌های اسلامی را در آن جاها به گوش مستمعین شیفته حقیقت می‌رساند. «انجمن ماهانه دینی» نیز از مراکز مفیدی بود که ارتباط تنگاتنگ

آیت الله شیخ محمد حسین غروی کمپانی و آیت الله آقا ضیاء عراقی. علاوه بر این اعلام، او پس از مراجعت از نجف مدت‌ها در تهران در درس خارج فقه آیت الله شیخ محمد تقی آملی شرکت می‌کند و سرانجام موفق به اخذ کسب اجازه اجتهاد از آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی در نجف و آیت الله شیخ عبدالکریم حائری در قم می‌شود. آن‌گاه به اجازه نامه روایتی او از مرحوم محدث قمی (حاج شیخ عباس) و مرحوم آیت الله نجفی مرعشی اشاره کرده و در پایان تلاش و کوشش طالقانی و همفکرانش را در پیگیری استقرار کرسی تفسیر و فلسفه در حوزه علمیه قم به دست آیت الله میرزا خلیل کمره‌ای یاد آور شده است.

نویسنده در بخش «نخستین زندانی سیاسی»، آیت الله طالقانی را پیشگام مبارزه با رژیم پهلوی و نخستین زندانی سیاسی از میان روحانیون و مبارزان اسلامی معاصر می‌داند:

یکی از بستگان طالقانی می‌گوید: در آن روز [روزگار] کشف حجاب همراه طالقانی بودم که دیدم در منطقه گلوبندک شلوغ است، نزدیک تر رفتم و ملاحظه کردیم که یک پاسبان دست انداخته و چادر زنی را از سرش می‌کشد و او فریاد می‌زند که مگر شما مسلمان نیستید و غیرت ندارید؟ مردم همه نگاه می‌کردند و کسی جرأت اعتراض نداشت. طالقانی جلوتر رفت و به آن پاسبان اعتراض کرد. او هم پر خاش کرد و گفت جواز عمامه‌ات کو؟ طالقانی نیز دست دراز کرد و چند سیلی به پاسبان زد. سرانجام او را دستگیر کردند و به کلانتری بردند (همان، ص ۴۸).

مؤلف در بخش «در کانون اسلام» می‌نویسد:

در سال ۱۳۲۰ در پی رفتن رضاشاه و آمدن آزادی، جلسات مذهبی آیت الله طالقانی که به صورت سیار و نیمه پنهان در خانه علاقه‌مندان تشکیل می‌شد صورتی منظم و علنی یافت. وی در این سال «کانون اسلام» را بنیاد نهاد (همان، ص ۵۲).

طالقانی به مبارزه سیاسی بر تربیت فرهنگی اولویت می‌داد و بازرگان تربیت فرهنگی را بر مبارزه سیاسی مقدم می‌شمرد (همان، ص ۵۲).

مرحوم مهندس مهدی بازرگان می‌گوید:

حضرت آقای طالقانی با شیوه روشن و اصیل و مؤثری

ایدئولوژیک طالقانی با جوانان در آن جا شکل می‌بست. سخنرانی‌های علمی روشنگرانه به نحو معقول و مطلوب در آن مرکز انجام می‌شد. مجموع آن سخنرانی‌ها در کتابی تحت عنوان «گفتار ماه در نمایاندن راه دین» در سه جلد به اهتمام استاد علی اکبر غفاری منتشر گشت:

طالقانی در پی آن بود که دیوار میان روحانیان و دانشگاهیان را از میان بردارد و این دو قشر را به هم نزدیک و در سرنوشت یکدیگر شریک کند (همان، ص ۶۳).

طالقانی بنیادگذار وحدت حوزه و دانشگاه بود و پیش از هر کس دیگری در اتحاد روحانیان و دانشگاهیان کوشید و به توفیق دست یازید (همان، ص ۶۳).

دکتر ناصر کاتوزیان گوید:

آیت‌الله طالقانی حق بزرگی به گردن ما دانشگاهیان دارد برای این که از نخستین کسانی بود که می‌خواست بین روحانیت و دانشگاه پلی ایجاد کند و این دو مرکز علمی را به هم مربوط سازد، ارتباطی در سطح برابر، نه در سطح ولایت که یکی پیشرو باشد و یکی مقلد (همان، ص ۶۵).

در همین رابطه، نوشتار مؤلف این اثر، حقیقتی است هم تلخ و هم شیرین. تلخ برای آن دسته از ذائقه‌ها که به خاطر مشکلی که دارند همه چیز در چشایی آنها ناخوش و تلخ است و شیرین برای کسانی که تلخ هم در ذائقه آنان «تلخ خوش» است.

آن تلخ خوش که صوفی ام‌الخبائثش خواند

اشهی لنا و احلی من قیلة العذارا

حال ببینید این تلخ خوش را:

طالقانی فقط آموزگار جوانان نبود و رابطه خشک علمی - ارشادی با آنان نداشت، آمیزگار با آنان و سنگ‌صبور و لنگرگاه روحشان نیز بود. او هرگز نگذاشت لباس روحانیت و تفاوت‌های آن را با جوانان، موجب فاصله میانشان شود. به راحتی و بدون تکلف با جوانان اختلاط و مصاحبت می‌کرد و هر کس می‌توانست بدون دلهره و لکنت زبان با او صحبت کند و صمیمی شود. نه اشرافیت علمی و خوی شیخوخیت داشت و نه برای خود حق ویژه‌ای قائل بود و نه تعصب صنفی داشت. عوام را کالانعام نمی‌دانست و جوانان را گول خورده و خام نمی‌شمرد و با آنان با تحکم و تهکم سخن نمی‌گفت و به کسی نگاه عاقل‌اندر سفیه نمی‌کرد و در پی جمع‌آوری مرید و قطب‌سازی از خویش نبود (همان، ص ۶۵).

بر همین اساس است که شهید مطهری می‌گوید:

پایه‌گذار آشنایی نسل جوان با اسلام، نه من هستم و نه

شریعتی، بلکه طالقانی و بازرگان هستند که این راه را باز کردند و ما بعدها به دنبال آنها حرکت کردیم (همان، ص ۶۷، به نقل از یادنامه ابوذر زمان مقاله محمد بسته نگار).

نویسنده در بخش «نجات آذربایجان» به نقش پر اهمیت طالقانی در جلوگیری از تجربه آذربایجان در جریان حمله پیشه‌وری با حمایت شوروی در سال ۱۳۲۴ اشاره می‌کند:

در آذرماه ۱۳۲۵ آیت‌الله طالقانی از طرف اداره مجله «آئین اسلام» به صلاحدید برخی روحانیون به زنجان رفت تا گزارشی از آن منطقه و فعالیت کمونیست‌ها فراهم کند. در این سفر تمام عیار سیاسی، برخی مدیران مطبوعات و خبرنگاران نیز حضور داشتند. طالقانی در این سفر، قوای ارتش را برای مقابله با دموکرات‌ها تشویق می‌کرد. طالقانی، گزارشی از این سفر، ذیل عنوان «مشاهدات من در زنجان» نوشت که همان زمان در مجله «آئین اسلام» منتشر شد. وی پس از آن در تشکیل جلسات دینی و ردّ بر مارکسیسم بیشتر کوشید و سپاهی از دانشجویان مسلمان و آگاه تشکیل داد.

بخش دیگر این کتاب تحت عنوان «مسجد هدایت» بیانگر نقش هدایتی آیت‌الله طالقانی در تنویر افکار و آشنا نمودن نمازگزاران به ابعاد گوناگون اسلام به ویژه آگاهی از وضع موجود مسلمانان و راه مبارزه با طاغوت است. طالقانی در مسجد هدایت عنوان پیش‌نماز را داشت، ولی این پیش‌نماز جدای از دیگر پیش‌نمازان بود.

در دوره‌ای که سکون و سکوت سیاسی بر دیگر مساجد حاکم بود حرکت و فریاد از مسجد هدایت تا اعماق جامعه دامنگستر می‌شد. او طی مدت سی سال، نسلی دین‌دار و دین‌یار و دردمند تربیت کرد. طالقانی تفسیر قرآن و سیاست را که از مساجد تفریق شده بود به مسجد هدایت برد و مسجدش فرهنگی ترین و سیاسی ترین و جوانگرترین مسجد ایران و کانون تجمع تحصیل‌کردگان و مبارزان سیاسی بود (همان، ص ۷۴ و ۷۵).

طالقانی در هر حال حق‌گویی را وظیفه شرعی و وجدانی خود می‌دانست. او هرگز راه عافیت طلبی را در پیش نگرفت. روح حقیقی او لحظه‌ای راحتی و رفاه را بر ناآرامی و گرفتاری حاصل از امر به معروف و نهی از منکر ترجیح نداد:

مایه امید ما بود که در گوشه مسجد هدایت چون مرغ حق می‌نالید. تنها طالقانی و مسجد هدایت، چون مناره‌ای در کویر، قامت بلند آزادی و قامت فریاد بود (همان، ص ۸۷ و ۸۸، به نقل از مناره‌ای در کویر، ص ۶).

نویسنده در بخش «زمین، نه سرزمین» در وصف طالقانی می‌گوید: «دامنه مبارزات طالقانی به اندازه افق دید او بود و افق دید او تا مرزهای ایران نبود، بلکه تا آن سوی مرزها بود. در کارنامه سیاسی او هم مبارزات ملی ثبت است و هم مبارزات فرا ملی» (همان، ص ۸۹).

طالقانی در سال ۱۳۳۱ همراه آیت الله سید رضا موسوی زنجان‌ی و تنی چند از دیگر روحانیون در کنگره «مؤتمر شعوب المسلمین» کراچی شرکت می‌کند و در سال ۱۳۳۸ و ۱۳۴۰ همراه هیأتی دیگر از علمای تهران در «المؤتمر الاسلامی العام» اردن حضور پیدا می‌کند و ریاست جلسه ششم این کنگره ضد صهیونیستی را عهده دار می‌شود و از خطر صهیونیسم سخن به میان می‌آورد. او در سفر دیگری همراه آیت الله خلیل کمره‌ای و تنی چند به نمایندگی از آیت الله العظمی بروجردی در کنگره دارالتقرب مصر در قاهره شرکت می‌کند و پیام مرجع تقلید شیعه را به شیخ محمود شلتوت ابلاغ می‌کند. طالقانی تنها کسی است که پس از دریافت خبر جمال عبدالناصر مجلس ختمی برای او در مسجد هدایت بر پا می‌کند و در جوش کوران ستم‌شاهی فطره‌ها را در روز عید فطر برای کمک به مردم فلسطین جمع‌آوری و از طریق سفارت اردن برای آنها ارسال می‌دارد. این اقدامات خداپسندانه او عمال رژیم پهلوی را سخت عصبانی می‌کند و لذا اقدام به دستگیری او می‌کنند:

در عید فطر ۱۳۵۰ هنگامی که طالقانی با آهنگ کمک کردن به مردم فلسطین آماده رفتن به مسجد بود مأموران پلیس مانع خروج وی از منزل شدند و خانه‌اش را به محاصره در آوردند. این محاصره یک ماه طول کشید و سرانجام طالقانی به زابل و بافت تبعید شد. کاش رنج و آزار طالقانی به تبعید خلاصه می‌شد. قاعدین متحجر نیز او را می‌آزردند و می‌گفتند که به وهابی‌ها و سنی‌ها کمک می‌کند (همان، ص ۹۵).

آری، این است سرنوشت عالمی مجاهد و آگاه که ابوذر وار فریاد می‌کشد و بر ضد ظلم و ظلمت می‌خروشد هر چند از دیاری به دیار دیگر تبعیدش کنند و کعب الاحبارهای زمان با زخم زبان آزارش دهند و جاهلان و ناآگاهان به او تهمت و هائیگری بزنند و عافیت طلبان بی درد فرصت طلب در گوشه و کنار او را ناآشنای به فقه جلوه بدهند، بزرگمردی که در تمام

از آن جا که در نزاع میان حق و زور پیروزی موقت با زور است (آری پیروزی موقت) بالاخره زور بر حق غالب شد، بدین ترتیب که چون نتوانستند دهان طالقانی را ببندند در خانه‌اش را بستند و او را در خانه محصور (۲۹ آبان ۱۳۵۰) و سپس (۲۹ آذر ۱۳۵۰) تبعید کردند. طالقانی از فروردین ۱۳۴۷ تا آبان ۱۳۵۰ کما بیش، ممنوع المنبر بود و کما بیش به منبر هم می‌رفت و در هر حال سخن می‌گفت و آگاهی می‌گسترده (همان، ص ۸۳).

شرح صدر آیت الله طالقانی کم نظیر و از جهاتی بی نظیر است. طالقانی به حق روح بزرگی داشت. بینش باز و دید وسیع و اندیشه‌والای او نه تنها او را در میان روحانیون ممتاز و منحصر به فرد ساخته بود حتی در قشر غیرروحانی هم کسی به بلند نظری و جامعیت در اندیشه مثل او شناخته نمی‌شد. او فقط به درستی و راستی افراد می‌نگریست، نه صنف و مقام و لباس آنها: از آن جا که طالقانی معتقد به «اصالة الروحانية» نبود و تفسیر اسلام را در انحصار روحانیت نمی‌دانست و مفسر غیرروحانی اسلام را به رسمیت می‌شناخت اجازه می‌داد روشنفکران دینی در مسجد هدایت به سخنرانی بپردازند و خود پای سخنرانی آنها می‌نشست و این کار را که آن روز عیب شمرده می‌شد عیب نمی‌شمرده (همان، ص ۸۴ و ۸۵).

طالقانی همیشه دنبال اصل بود، نه جوایب فرع و هرگز اصول را قربانی فروع نمی‌کرد:

انتقادی که به طالقانی می‌کردند این بود که مسجدش جای فکل کراواتی‌هاست، به او می‌گفتند با این که همه نمازگزاران مسجدش متدین هستند، اما دریغا که ریش می‌تراشند، شما درباره حرمت ریش تراشی تذکر بدهید و طالقانی می‌گفت: ریشه‌اش با من، ریشش با شما. جوانان را به مسجد آوردن و با اسلام و قرآن آشنا کردن با من و اما ریش گذاشتن اینها با شما (همان، ص ۸۷، به نقل از طالقانی فریادی در سکوت، ج ۱، ص ۱۴۵).

آری، او بی‌شعور پیش از هر چیز توجه خود را به ساخت باطن افراد معطوف می‌نمود تا ظاهر آنها. به همین جهت او چیزهایی می‌دید که دیگران نمی‌دیدند، به نقل از شریعتی گفته‌اند: هر وقت از مشهد به تهران می‌آمدم، پیرمرد تنها پناهگاه و

دوران حیاتش روی آسایش ندید. نوجوانی اش را با رنج تحصیل علم آغاز کرد و میان سالی اش را در سنگر تبلیغ صحیح دین و آن گاه زندان گذراند و سال های پایانی عمر پر فروغش را با غصه و اندوه بی شمار که چرا فرصت طلبان در کمین انقلابند و سعی دارند صاحبان واقعی آن را قلع و قمع کنند و کنار زنند و خود بر سر خوان انقلاب بنشینند. خدا می داند که طالقانی چه حزن و اندوهی از عاقبت طلبان دیروز و فرصت طلبان روزگار خود بر جان و دل خویش احساس می کرد. او بسیار در آک و آینده نگر بود و سخت نگران آینده نسلی که با هزار امید و آرزو به رژیم طاغوت «نه» گفتند، ولی اینک سرنوشت آنان چگونه رقم می خورد و ...

نویسنده در بخش «با نهضت ملی ایران» سخنی دارد که همچون نگین زیبای انگشتی، زینت بخش کتاب ارجمند او شده است:

پس از این که نهضت ملی شکل گرفت، با این که کاشانی به منزله استاد طالقانی بود و پیش کسوت و با این که نواب صفوی شاگرد و مرید طالقانی بود، اما طالقانی این رابطه استاد و شاگردی و اشتراک صنفی را معیار مشی سیاسی خود قرار نداد. او راه مصدق را برگزید و به جانبداری از پیشوای نهضت ملی پرداخت و ضمن احترام به کاشانی و التفات به نواب صفوی از کند رفتن استادش و تند رفتن شاگردش انتقاد می کرد. با وجود این، وی کور مرید به یک جریان و ستیهنده با جریان دیگر نبود و آن قدر تسامح داشت که همه مبارزان را بر می تابید و با آنها گفتگو می کرد (همان، ص ۹۹).

مطلب مهم این بخش از کتاب بحث مربوط به اختلاف آیت الله کاشانی با دکتر محمد مصدق است که نویسنده از صفحه ۱۰۲ تا ۱۳۶ به تحلیل و تفسیر و داوری عالمانه ای در این باره پرداخته که نظیر آن تاکنون به این شیوایی و استواری و منطقی در هیچ کتابی دیده نمی شود. نویسنده پرتلاش به این نتیجه رسیده است که «آنچه درباره نهضت ملی در کتاب های فرمایشی و آثار سفارشی و منابع رسمی آمده، تحریف و تقطیع تاریخ است» (همان، ص ۱۰۲).

او در اثبات این معنا همه منابع و مآخذ را به دقت نگریسته و ناگفته های مهمی را ذکر کرده و به خوبی از عهده «تحریر محل نزاع» بر آمده و به این نتیجه رسیده است که «اختلافات مصدق و کاشانی در مسائل دینی و ناشی از جهت گیری دینی کاشانی نبود و به مشی ملی مصدق و مشی دینی کاشانی - چنان که می گویند - مربوط نمی شد، اختلافات آنان فقط سیاسی بود و در حوزه مسائل اجرایی و اداره یک کشور» (همان، ص ۱۰۹).

نویسنده، این مطلب را که «ریشه اختلاف کاشانی و مصدق به

تفاوت اصلی حرکت اسلامی و حرکت ملی گرایانه مربوط می شد؛ مصدق به دلیل طرز فکر غربگرایانه دین را از سیاست جدا می دانست و کاشانی بر عکس خواستار تحقق قوانین اسلامی در کشور بوده» (تاریخ معاصر ایران، سال سوم دبیرستان، ص ۱۷۹) سخت مردود شمرده و آن را بی پایه دانسته و این نکته را متذکر شده که:

تاریخ علم نقلی است و نه حکایت تخیلی. در تاریخ باید مستدل سخن گفت و مستدل گفتن یعنی مستند گفتن و مشت مشت شاهد آوردن، نباید چیزی بافت و تمایل و تخیل خود را با واقعیت اشتباه گرفت (همان، ص ۱۱۴).
نویسنده در این بخش نقاط قوت و ضعف کاشانی و مصدق را به وضوح بر شمرده و جانب حق و انصاف را فروگذار نکرده است:

در بررسی کارنامه هر کس باید همه صفحات آن را خواند و فقط به صفحات سفید یا سیاه آن چشم نیندوخت. کارنامه کاشانی نیز چنین است. وی در برهه ای از تاریخ لغزید، اما صفحات دیگر زندگی اش نشان می دهد که علیه استعمار انگلیس در عراق و ایران جنگید و منشأ اصلاحات و حسنات و خدمات چشمگیری گردید. او روحانی آگاه و مبارز و فداکار و صادقی بود که نقد عمر را در دفاع از مردم و مبارزه با دشمنان دین و دنیای آنها صرف کرد. بخشی از جنبش ملی و ضد استعماری در ایران از آن اوست و همو پیشگام آن به شمار می رود. وی از روحانیت عصر خویش، که غالباً غیر سیاسی و قاعد بود، بسی جلوتر بود و سراپا آماده جانفشانی. از میلیون مبارز و ضد استعمار نیز حتی یک گام عقب نبود و ضربات سهمگینی بر پیکر استعمار وارد ساخته بود (همان، ص ۱۱۶).

در مورد مصدق هم می گوید: «درباره مصدق نیز باید یاد کنم که او هم خالی از خطاهای استراتژیک نبود و کوتاهی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مظلومیتش در دادگاه نظامی وی را بزرگ تر نمود. مصدق در پاسداری از نهضت ملی کوتاهی کرد و پیش از کودتا در شرف شکست بود، ولی کودتا که شد شکستش را به پای آن نوشت» (همان، ص ۱۱۶).

سرانجام نتیجه می گیرد که «آنچه بر قلم رفت، نه به قصد

دیدید که سیاست او به ورشکستگی انجامید، ایشان دست رجوی و آقای فرخ نگهدار را گرفت و برد بر سر قبر مصدق و مصدق را به آنها بخشید، در حالی که مصدق مربوط به جریانات چپ نبود و اصلاً یک چیز دیگر بود. آنها می‌خواستند از مصدق بهره برداری کنند، ولی نتوانستند (همان، ص ۱۳۵، به نقل از در خشت خام، گفتگو با احسان نراقی، ص ۱۵۸).

نویسنده این گونه به ایراد او جواب می‌دهد:

این سخن شامل چند حکم است و بر خواننده مطلع پوشیده نیست که غلط است. این داوری نادرست ناشی از اطلاعات نادرست نراقی است که می‌گوید طالقانی دست فلان و بهمان را گرفت و مصدق را به آنها بخشید تا بهره برداری کنند، حال آن که:

اولاً مراسم ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ با شرکت سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی و جبهه ملی و جبهه دموکراتیک ملی برگزار شد، بنابراین طالقانی دست زید و عمرو را نگرفت و به آن مراسم نبرد، بلکه آنان از شرکت کنندگان فعال آن مراسم بودند.

ثانیاً طالقانی به توصیه شورای انقلاب به آن مراسم رفت تا راه سوء استفاده آنان را از مصدق ببندد... تا احتمالاً از سخنان انحرافی و شبهه انگیز جلوگیری شود و مرحوم طالقانی با استفاده از موقعیت خودشان توانستند این کار را بکنند. همه این برنامه‌ها برای آن بود که برگزار کنندگان آن مراسم از احساسات مردم نسبت به مرحوم دکتر مصدق سوء استفاده نکنند. انتقادهای دیگری نیز به سخن آقای نراقی وارد است که از آنها می‌گذریم و فقط یادآور می‌شویم که تاریخ را نباید از آخر به اول خواند و بر اساس آن داوری کرد. این گونه داوری به ظاهر درست است و به واقع نادرست (همان، ص ۱۳۶).

بخش دیگر کتاب پیک آفتاب با عنوان «پناه بی پناهان» معرفی سعه شخصیت و گستره وجودی آیت الله طالقانی است که وی ملجأ مظلومان و مرجع بی پناهان از جور و ستم زمان خود بود؛ سیزه و سخن طالقانی هم الگوی دردمندان و هم آرام بخش خاطر آزردۀ آنان بود:

در روزگاری که نواب [صفوی] و برادرانش تحت تعقیب بودند واقعاً در این شهر تهران و کشور ایران بی‌کس بودند. هیچ یک از کسانی که امروز سنگ فدائیان اسلام را به سینه می‌زنند به آنان پناه ندادند و تنها کسی که به آنان پناه داد طالقانی بود. گفت: وضع فدائیان خیلی بد و جانشان در خطر است، من از یک طرف نگران جان اینها هستم و از

دفاع از مصدق بود و نه تخطئه کاشانی، بلکه به انگیزه دفاع از طالقانی بود و مستدل کردن موضع درست او در حمایت از مصدق (همان، ص ۱۱۷).

نهضت مقاومت ملی در خرداد ۱۳۳۲ پس از آن که اعلام شد که دادگاه نظامی حکم به محکومیت دکتر مصدق داده است پرسشی یا ملت در میان گذاشت که متن آن به شرح ذیل است:

دادگاه نظامی، جناب آقای دکتر مصدق را به سه سال زندان محکوم نموده است. به عقیده شما رأی دادگاه صحیح بوده است یا خیر؟ طالقانی در پاسخ به این پرسش چنین نوشت: رأی دادگاه غیر مشروع است و دکتر مصدق مهمترین وظیفه دینی و ملی را انجام داده است (همان، ص ۱۲۷).

طالقانی آنچه را که حق تشخیص می‌داد به هیچ عنوان از آن کوتاهی نمی‌نمود و هیچ مصلحتی را بهتر از حقیقت نمی‌دانست. مواضع او در تمام حالات گویای صداقت و یکرنگی او بود. مشی طالقانی در مسائل سیاسی، واقع‌گرایانه و مستکی به ارزش‌های اخلاقی و سخت‌جوانمردانه بود. او در هیچ موردی راه تزویر و نیرنگ را نپیمود. سیاست او سیاست حقه و حیل نبود، بلکه سیاست مروّت و مدارا بود. مواضع سیاسی او شفاف بود و روشن، نه مصلحت‌جویانه و فرصت‌طلبانه:

طالقانی در ۲۹ اسفند ۱۳۴۶، یک چند پس از آزادی از زندان، علی‌رغم خفقان حاکم بر جامعه و با علم به کینه شدید شاه به مصدق به آرامگاه وی در روستای احمدآباد رفت. کتاب پرتوی از قرآن را آن جا گذاشت و در صفحه نخست آن نوشت: اهدای ثواب و تلاوت و تفکر در آیات این جلد از تفسیر به روح پاک و شکست‌ناپذیر مفخر شرق و اسلام و موجب سربلندی ایرانیان شرافتمند، مرحوم جناب دکتر محمد مصدق رحمة الله و برکاته علیه (همان، ص ۱۲۴).

سخن پایانی این بخش از کتاب، نقل ایرادی از دکتر احسان نراقی بر آیت الله طالقانی و جواب نویسنده به اوست. احسان نراقی از حضور طالقانی بر سر قبر مصدق در مراسم چهاردهم اسفند ۱۳۵۷ اعتراضاً می‌گوید:

آقای طالقانی حاضر نبود بفهمد کمونیست فدایی با مسلمانی که او به دنبال آن است زمین تا آسمان فرق دارد. همه ناراضی‌ها را به یک چشم نگاه می‌کرد. در نتیجه

طرف دیگر نمی دانم چرا هیچ کس به فکر اینها نیست (همان، ص ۱۳۸، به نقل از روایتی از تاریخ معاصر ایران، خاطرات محمد مهدی عبدخدايي، ص ۲۱۵ و ۲۱۶).

آری، شرح صدر و سعه شخصیت طالقانی را ببینید که با این که خط مشی او با فدائیان اسلام تفاوت اساسی دارد در عین حال آنان را در هنگام سختی به خانه اش پناه می دهد:

فدائیان اسلام، دولت مصدق را بر نمی تابیدند و حتی رو در روی آنان ایستادند و دکتر سید حسین فاطمی، وزیر امور خارجه مصدق را ترور کردند. اما طالقانی، دولت مصدق را ملی و او را متدین می شمرد و حمایت از او را لازم و با این همه هنگامی که فدائیان اسلام مغضوب رژیم شاه شدند طالقانی از این مظلومان حمایت کرد و به آنان پناه داد (همان، ص ۱۴۱).

چه بسیار مبارزان و خانواده های شهدا که با حمایت های مالی طالقانی نیرو می گرفتند و او بی هیچ ترس و هراسی تنها کسی بود که در مسجد هدایت برای شهادت آیت الله سید محمدرضا سعیدی مجلس ختم برپا نمود و در شهادت آیت الله حسین غفاری با این که ساواک منزل آن شهید را بعد از شهادتش تحت نظارت قرار داده بود بی هیچ محابا وارد منزل غفاری شد و خانواده و فرزندان را تسلیت گفت و مورد تفقد قرار داد.

پس از درگذشت طالقانی معلوم شد که ۱۱۰۰ خانواده تحت سرپرستی او بودند که پانصد خانواده از شهدا و ششصد خانواده از مستضعفان بودند. آری، او پناه بی پناهان بود (همان، ص ۱۴۵).

بخش دیگر این اثر خواندنی عنوان «تأسیس نهضت آزادی ایران» را به خود گرفته است:

نهضت آزادی ایران نخستین حزب دینی-سیاسی-روشنفکری بود که اسلام را راهنمای سیاست و مبارزه قرار داد و دیانت و سیاست و بصیرت را به هم آمیخت. مؤسسین نهضت آزادی هفت تن بودند که از میان آنان، نقش اول با سه تن بود: آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی. این سه یار مبارز در همان هنگام که در جبهه ملی دوم فعال بودند نهضت آزادی ایران را در سال ۱۳۴۰ پی افکندند (همان، ص ۱۴۷).

اما طالقانی پس از آزادی از زندان در آبان ۱۳۵۷ تصمیم گرفت که از این بعد خود را در یک حزب یا سازمان و گروه خاصی محصور نکند، زیرا او ترجیح می داد که در وضع بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نقش پدرا نه برای همه گروه ها ایفا کند و فعالیتی فرا حزبی داشته باشد.

نویسنده در بخش «در زندان انقلاب سفید» که ۳۴ صفحه کتاب را به خود اختصاص داده است بادی گاهی واقع بینانه قضایای زندانی شدن طالقانی را به صورتی جذاب و خواندنی به رشته تحریر در آورده است. نکات برجسته این بخش ریزبینی مؤلف در تاریخ حوادث و چند و چون دستگیری های مکرر طالقانی و انعکاس روحیه حقیقی و حقیقت طلبی و شجاعت و شهامت فوق العاده اوست. در دوم بهمن سال ۱۳۴۱، آیت الله طالقانی ضمن مخالفت شدید خود با رفراندوم فرمایشی شاه برای تأیید به اصطلاح انقلاب شاه و ملت صریحاً اعلام کرد:

هیأت حاکمه دروغگو و فاسد است. روزنامه فرمایشی و دستوری زیر نظر اوست و هر چه دلش می خوست می نویسد و می گوید. رفراندوم بایستی در محیط آزادی صورت گیرد تا مردم بتوانند عقاید باطنی خود را آزادانه اعلام کنند و رأی دهند (همان، ص ۱۵۶).

روز سوم بهمن ۱۳۴۱ طالقانی بازداشت می شود و از این تاریخ مبارزه او با رژیم پهلوی شکل جدیدی پیدا می کند که تا سال ۱۳۵۷ ادامه می یابد. به هر حال روز شمار مبارزات طالقانی به صورت گویا و مستند از مطالب پر شور و التهاب و در عین حال پر حزن و اندوه این بخش از کتاب است. در ضمن دست نوشته های او این شعر که معرف حال اوست دیده شده است:

هر چند که یک روز خوش از عمر ندیدم
هر روز دگر حسرت آن روز کشیدم
پیری به رخ ما خط از آن روی کشیدست
تا خوانی از این خط که ز دنیا چه کشیدم
آزادی ما دام گرفتاری ما بود

از بهر قفس بود گر از دام پریدم (همان، ص ۱۶۰)

در پایان این بخش، نویسنده به این جمع بندی می رسد که «سخن کوتاه، طالقانی همه وظایف روحانی خویش را در زندان نیز انجام داد و در واقع، مسجد هدایت را به زندان برده بود. او هر جا می رفت آن جا را مسجد و مدرس و محراب می کرد و به دیگر کلام، هر جا که او بود آن جا عبادتگاه و آموزشگاه و آوردگاه بود. از برکات درس های تفسیر طالقانی و مصاحبت با او این بود که عده ای از زندانیان سیاسی غیر مسلمان، اسلام آوردند و مسلمان ماندند. طالقانی در مسجد هدایت از

علی چه بوده است. به جای این که بر فرق و تن خود زنجیر بزیند زنجیرها را بر فرق و هیكل هیأت حاکمه پوسیده بزیند که باعث بدبختی و بیچارگی شما شده اند. زنجیرها را بر فرق یزیدها و معاویه ها که مصدر امور هستند بزیند و نه بر فرق خودتان. حسین بن علی قیام نکرد که تو برای او گریه کنی. او قیام کرد برای گرفتن حق. او مبارزه کرد در راه آزادی. او مبارزه کرد با دیکتاتوری و ظلم. آیا مبارزه حسین برای تو، که خود را مرید او می دانی درسی آموزنده نیست؟ (همان، ص ۲۱۵، به نقل از بازوی توانای اسلام، ج ۱، ص ۱۸۵ و ۱۸۶).

دعاهای طالقانی هم از جامعیت خاصی برخوردار است. دعای او هم اجتماعی است و هم بیدارگر، دعایی با مفاهیم بلند آموزشی و در ضمن ستم سوزی و ظلمت گریزی:

خدایا مردم را نیرومند گردان تا از شر استعمار خلاصی یابند.
خدایا دشمنان ما را ذلیل کن و به ما یاری بده تا در برابر آنان جهاد کنیم.

خدایا ما را از شر حکومت جابر نجات بده. به ما قدرت بده تا کسانی را که علیه دین و اهل دین ظلم و ستم کرده اند منکوب و سرکوب کنیم (همان، ص ۲۱۵، به نقل از بازوی توانای اسلام، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۴۰۴).

نویسنده این اثر در بخش «و آخرین زندان» می نویسد:

آیت الله طالقانی در طی حیات سیاسی خویش دوبار به ده سال زندان محکوم شد: نخست در سال ۱۳۴۲ که پس از پنج سال زندان در سال ۱۳۴۶ عفو و آزاد شد و دیگر بار در سال ۱۳۵۴ که پس از سه سال زندان در سال ۱۳۵۷ به سبب فشار انقلاب بر رژیم شاه آزاد گردید (همان، ص ۲۱۶).

عمّال سنگدل رژیم، طالقانی را به سبب بیماری و پیری و جایگاه ویژه ای که در جامعه داشت از شکنجه شدن معاف کرده بودند، اما شکنجه شدگان را با بدنی خونین و پاره پاره به اتاق او می فرستادند تا شکنجه روحی شود. پس از آزادی از زندان، نخستین خاطره ای را که به یاد آورد همین بود: شکنجه روحی من زیاد بود و مخصوصاً چهل روزی که در کمیته بودم دائماً ضجه و فریاد زندانیان سیاسی به گوش من می رسید. برای وادار کردنش به تسلیم، دخترش را که بیشتر دستگیر شده بود به حبس ابد محکوم ساختند (همان، ص ۲۲۱).

در این بخش به مقاومت سرسختانه طالقانی در مقابل عمّال رژیم اشاره شد که آنان تمهیدات فراوانی برای درخواست عفو از جانب ایشان فراهم نمودند، ولی او در جواب می گفت: نه تنها من چنین درخواستی نمی کنم، بلکه هم لباسان من نیز هرگز

مسلمانان، مبارز می ساخت و در زندان، از مبارزان، مسلمان. *إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ* (همان، ص ۱۸۷).

بخش دیگر کتاب، عنوان «ابوذر در تبعید» را به خود گرفته است. در این بخش به گونه فشرده، چگونگی تبعید طالقانی - بعد از حصر یک ماهه در خانه اش - به چند شهر و فعالیت های او در آن جاها بیان شده است. نخستین تبعیدگاه طالقانی زابل بود که منطقه ای دور افتاده از تهران و بد آب و هوا بود، ولی پس از شش ماه به شهرستان بافت منتقل گردید. او یک سال تمام را در بافت گذراند:

در خانه ای که در آن می زیست یک اطاق در اختیار مأموران بود و در هنگامی که از خانه خارج می شد یک مأمور او را تعقیب می کرد تا ملاقات هایش را کنترل کند. با این حال برخی مأموران مجذوب او شدند و به حقانیتش پی بردند و یاری اش کردند (همان، ص ۱۹۳).

به راستی که طالقانی، ابوذر زمان خود بود، امام خمینی درباره او نوشت: «او برای اسلام به منزله حضرت ابوذر بود».

مشی و منش طالقانی شباهت های فراوانی به ابوذر غفاری داشت، همان صحابی پاکبخته و یک لا قبای پیامبر و علی. صداقت و صلابت طالقانی، تنهایی و نستوهی او، تکاثر ستیزی و شجاعتش یادآور شخصیت ابوذر بود (همان، ص ۲۰۲).

عنوان «تحت تعقیب ساواک» بخش دیگری از این کتاب ارجمند را تشکیل می دهد.

ساواک خیلی زود فهمید که این «آیت الله» سرستیز با «ظل الله» دارد و می خواهد سایه اش را با تیر بزند (همان، ص ۲۰۳).

طالقانی به مدت ۲۴ سال تحت تعقیب و کنترل ساواک بود. او با هر نوع فساد مبارزه می کرد. هر چند او به فساد اخلاقی سخت حساس بود، اما استبداد را بدترین نوع فساد می دانست. در پایان این بخش - به نقل از اسناد ساواک - سخنانی از طالقانی نقل شده که حائز اهمیت است:

باید از حقوق جامعه و این جوان ها دفاع کرد. مردم هر سال، ماه محرم، فریاد وای حسین وای حسین راه انداخته، بدون این که بفهمند معنای واقعی و هدف اساسی حسین بن

چنین نخواهند کرد. سرانجام رژیم دیکتاتوری پهلوی نتوانست این پیرمرد ۶۵ ساله زندانی را به زانو درآورد. از طرفی هم در آغاز سال ۱۳۵۷ میزان تنفر مردم از رژیم پهلوی به اوج خود رسیده بود. زمینه اجتماعی بیانگر تحولی جدید در اوضاع سیاسی ایران بود. آتش انقلاب در حال شعله ور شدن بود. از جمله خواسته های اساسی مردم در قالب شعارهای گوناگون آزادی آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری بود.

این بخش با نقل چند بیت از قصیده استاد بهاء الدین خرمشاهی در وصف آیت الله طالقانی خاتمه می یابد:

آنچه در خانه اهریمن آتش افکند

اخگری بود که در پرتو قرآنش بود

شه سواران زمان پیش رخس مات شدند

گوی تاریخ قفا خورده چو گانش بود

(همان، ص ۲۳۴، به نقل از فرار از فلسفه، ص ۵۶۹)

طولانی ترین بخش کتاب نویسنده، عنوان «در انقلاب ایران» نام دارد. در این بخش جایگاه و نقش سزامند آیت الله طالقانی در انقلاب اسلامی به درستی تبیین گشته است. او به استناد سخنی از آیت الله منتظری که اظهار داشته «گرچه حضرت آیت الله امام خمینی در رأس همه، مقاوم بود و رهبری مبارزه را داشت، ولی در درجه دوم آیت الله طالقانی - طاب ثراه - در مبارزه ملت ایران نقش حساس و تعیین کننده ای داشت». طالقانی را مرد شماره دو انقلاب ایران می داند و کارنامه مبارزاتی او را پربرگ و بار ارزیابی می کند.

حق هم همین است که بر قلم نویسنده جاری شده است، زیرا طالقانی تا روز پیروزی انقلاب سابقه چهار سال مبارزه با رژیم پهلوی داشت، او در زمانی فریاد برآورد و علیه دیکتاتوری رضاخان و سپس محمدرضا پهلوی خروشید که کسی آن گونه آشکارا به صحنه مبارزه نیامده بود. پس از پیروزی انقلاب نخستین کسی که طرح مجلس خبرگان قانون اساسی را ارائه نمود آیت الله طالقانی بود. او نماینده اول مردم تهران در مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی شد. او نخستین کسی بود که شوراهای مردمی را مطرح ساخت و درباره تحقق آن نیز سخت پافشرد. او اولین امام جمعه تهران پس از پیروزی انقلاب اسلامی است که خطبه هایش را باید نافذترین خطبه در طول شکل گیری انقلاب تا زمان ما دانست. خدای متعال دو نعمت بزرگ را به طالقانی عطا فرموده بود: رسایی قلم و نفوذ بیان؛ به تعبیر دیگر نعمت بنان و بیان. نعمت بنان طالقانی را باید در تفسیر پرتوی از قرآن و دیگر آثار قلمی او جستجو کرد و نعمت بیانش را در خطبه های از دل برآمده او که به اعماق دل ها نفوذ می نمود و جان ها را متحول و دگرگون می ساخت.

نویسنده در این بخش یادآور می شود که بنیادگذار نماز جمعه پس از پیروزی انقلاب در ایران مرحوم طالقانی بوده است، ولی این سخن را باید این گونه تصحیح کرد که بنیادگذار نماز جمعه آیت الله منتظری بود که با اصرار تمام به مرحوم امام خمینی قبولاند که طی حکمی آیت الله طالقانی را امام جمعه تهران قرار دهد و سپس در دیگر شهرهای ایران این فریضه سیاسی عبادی برپا داشته شود؛ بنابراین بنیادگذار نماز جمعه شخص آیت الله منتظری و نخستین فردی که در تهران پس از پیروزی انقلاب عهده دار انجام این فریضه بزرگ شد شخص آیت الله طالقانی بود (لطفاً در این باره به خاطرات آیت الله منتظری مراجعه شود). در بیانات آیت الله منتظری در سال ۱۳۵۸ آمده است:

من هشت سال پیش که در نجف آباد شروع به خواندن نماز جمعه کردم به آقای طالقانی پیغام فرستادم که در تهران به هر صورت که هست برای آبرو و عظمت اسلام، نماز جمعه بخواند. ایشان از من خواست که با امام خمینی درباره نماز جمعه صحبت کنم (کیهان، پنجشنبه، ۲۲ شهریور ۱۳۵۸).
انتخاب یا انتصاب طالقانی به عنوان امام جمعه تهران، بهترین انتخاب یا انتصاب بود، زیرا:

طالقانی چهارراه برخورد شخصیت های متفاوت بود. او با همگان ارتباط داشت یا همگان با او ارتباط داشتند و این ویژگی موجب گردیده بود که به شناختی ژرف از احزاب و اشخاص برسد و جامعه و نجبگان را به خوبی بشناسد. هم روحانیون را می شناخت و هم روشنفکران را و ارتباطش با همه طیف های مبارز، طالقانی را به شخصیتی آشنا با همه شخصیت ها و افکار تبدیل کرده بود. وی بدین لحاظ بی مانند بود و در آن هنگام چون او نبود و کسی آن همه تجربه نداشت (همان، ص ۲۴۳).

سخن گفتنی این بخش، پیشاهنگ بودن طالقانی در تظاهرات روز یکشنبه ۱۹ آذر ۱۳۵۷ (یعنی تاسوعا و روز حقوق بشر) است. آری، متولی و پیشاهنگ این راهپیمایی طالقانی بود. البته روحانیون و دیگر گروه ها به دعوت او جواب مثبت دادند و حماسه روز تاسوعا و سپس به دنبال آن راهپیمایی بی نظیر روز عاشورا، شاه را کاملاً مأیوس و دلسرد ساخت و تصمیم به خروج از ایران گرفت. جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر نیز همزمان با صدور اعلامیه طالقانی، اعلامیه ای صادر کرد.

بخش «خاموشی دریا» از کتاب پیک آفتاب به راستی بخشی حزن‌انگیز اما خواندنی است. حزن‌انگیز از آن جهت که شرح ماجرای وفات بزرگمردی را بیان می‌کند که در دل‌های میلیون‌ها انسان جای گرفته بود، زیرا او یک انسان به تمام معنا انسان بود، مانوس با مردم و دلسوز همه دلسوختگان بود. اما این بخش از کتاب خواندنی است، زیرا نویسنده آن هم ادب نگارش را دارد و هم ادب تحلیل و بررسی منصفانه و موشکافانه و هم هنر عرضه بیان گفته‌های ناگفته در قالب نثری قویم و فخیم.

چند روز پیش از مرگ به همسرش - که روانه زیارت امام رضا (ع) شده بود - چنین گفت: از امام هشتم بخواه که مرا بخواهد و زندگی من به سر آید، زیرا توان برآوردن تمامی خواسته‌های مردم را ندارم و در مانده‌ام (همان، ص ۳۰۸). چند روز از آن سخن نگذشت که دوست به دوست پیوست و دریا از خروش افتاد و دعای آیت‌الله سید حسن مدرس درباره او مستجاب شد «ان شاء الله عاقبت محمود خواهد داشت» (همان، ص ۳۰۹).

آری، روح سبکبال مرد جهاد و اجتهاد در شامگاه هژدهم شهریور ۱۳۵۸ به سوی ملکوت اعلا پرکشید و جسم بی‌جان او در بهشت زهرا در روز نوزدهم شهریور همان سال در جوار شهیدان به خاک آرمید و چه زیبا نگاشت دکتر رضا براهنی:

وقتی که جسد بال می‌گسترده تا در اعماق خاک لانه کند، تا خاک را از خویش بارور کند، تاریخ مثل حیوانی درشت سرش را تکان می‌دهد و چون اسبی وحشی که سوارش را بر زمین زده، سُم بر سنگ می‌کوبد و عمامه‌ای خالی از بالای رَف، سرمرده را می‌نگرد سری که در برابر تاج‌ها فرود نیامد. خاک را که میراث انسان است چون شولایی برمی‌گزیند و در آرامش، خود را از چشم پنهان می‌کند و تاریخ به دنبال سواری دیگری می‌گردد (همان، ص ۳۱۱، به نقل از غم‌های بزرگ ما، ص ۶۷ و ۶۸).

آخرین بخش از فصل اول کتاب «سوگ نامه‌ها» نام دارد که شامل فهرستی از اعلامیه و پیام‌های تسلیت مراجع تقلید، شخصیت‌های سیاسی و ملی و دینی و علمی و دیگر گروه‌ها و اقلیت‌های دینی در ایران است و نیز در پایان اشاره‌ای به نام شماری از شاعران معاصر رفته است که در سوگ طالقانی شعر سروده‌اند و بدان شخصیت والای روحانی ادای احترام کرده و نامش را گرامی داشته‌اند که از جمله آن شاعران رضا براهنی، مهدی سهیلی، بهاء‌الدین خرمشاهی و نعمت میرزا زاده را می‌توان نام برد.

فصل دوم کتاب یا به تعبیر نویسنده «بهره دوم» به بیان «شخصیت

بنابراین راهپیمایی مزبور فقط به اهتمام روحانیت برپا نشد، بلکه سه گروه در آن نقش داشتند و متولی آن طالقانی بود. در واقع این راهپیمایی حاصل وحدت و مشارکت روحانیت و روشنفکران و ملیون بود. این توضیح از آن رو آورده شد که در اغلب کتاب‌های تاریخی رسمی و دولتی فقط به نقش روحانیت در برگزاری این راهپیمایی پرداخته شده و حق دیگران در این باره ادا نگردیده است (همان، ص ۲۵۳).

این نکته را سر بسته می‌گویم و می‌گذرم که این گونه تاریخنگاری که اینک رایج است تقطیع واقعیت و تحریف تاریخ است و دخیل کردن سیاست روز در تاریخ دیروز و مصادره تاریخ به نفع طبقه حاکم و برخورد عقیدتی با مسائل تاریخی (همان، ص ۲۵۵).

نویسنده تأکید می‌ورزد که «متولی و پیشاهنگ این راهپیمایی طالقانی بود، اما طراح و پیشنهاد دهنده آن چند تن از بازرگانان و معلمان و دانشگاهیان بودند، از جمله خلیل‌الله رضائی (پدر رضائی‌ها) و احمد علی بابائی. آنان در نامه‌ای به طالقانی به تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۵۷ نوشتند: به نظر می‌رسد حضور آن جناب پیشنهاد شود که ضمن اعلامیه‌ای عموم جامعه را برای یک راهپیمایی دعوت فرمایند؛ قطع داریم که این کار با استقبال تمام طبقات مواجه خواهد شد. آن‌گاه طالقانی جلسه‌ای با آنان تشکیل داد و سپس اعلامیه ۱۴ آذر و دعوت به راهپیمایی را صادر کرد» (همان، ص ۲۵۲ و ۲۵۳).

در عظمت و شرح صدر طالقانی همین بس که یک سال پس از درگذشت جانسوز او امام خمینی درباره او گفت: «او می‌توانست با رفتارش و گفتارش به اعصاب ناآرام که موجب نگرانی‌ها و تفرقه‌ها می‌شوند آرامش ببخشد» (همان، ص ۲۸۱، به نقل از صحیفه امام، ج ۱۳، ص ۱۸۴).

طالقانی بیش از هر چیز با تنگ‌نظری و استبداد در ستیز بود و این دو را عامل فساد و تباهی و نابودی کشور می‌دانست. نکته درخور توجه این که آخرین سخن او در آخرین خطبه نماز جمعه پرهیز از این دو پدیده پلید بود:

خود رأیی، خود خواهی را کنار بگذاریم، گروه خواهی، فرصت طلبی و تحمیل عقیده یا - خدای نخواسته - استبداد زیر پرده دین را کنار بگذاریم (همان، ص ۲۹۴).

و افکار «آیت الله طالقانی اختصاص یافته است. نخستین بخش از این فصل، تحت عنوان «پایه گذار نهضت بازگشت به قرآن» خدمات قرآن پژوهی مرحوم طالقانی را یاد آور شده است:

نام آیت الله طالقانی تداعی کننده قرآن است و سعادت و خوشنمایی برتر از این نمی شود که از نام بشری زمینی به کتابی آسمانی رهنمون شد. طالقانی جنبش اصلاحی و احیاگرانه خویش را با قرآن آغاز کرد. او قرآن را از سر طاقچه به وسط صحنه آورد و آن را به عنوان درسنامه زندگی و سرانجام اجتماعی معرفی کرد و نقش تشریفاتی قرآن را به نقش تعلیماتی تغییر داد و آن را نقشبند زندگی ساخت (همان، ص ۳۲۵).

طالقانی به حق، نقش حیاتی همه جانبه قرآن را در هدایت بشر دریافته بود و جایگاه این کتاب آسمانی را در ساماندهی افکار گوناگون در عصر ایدئولوژی های نوظهور که هر یک به گونه ای نسل نو را به سوی خود می کشید نیک ارزیابی کرده بود. او به این نتیجه رسیده بود که دوازدهم در جامعه ما بازگشت به قرآن است و بس و فقه ما اگر بخواهد پویا شود باید فقهی قرآنی به مفهوم وسیع و واقعی کلمه شود. او نیک دریافته بود که جامعه ما نیازمند فقهی است که تفقه اش در دین، بسی فراتر از فقاهت مرسوم غوطه ور در فروعات احتمالی باشد؛ لذا او کوشید قرآن را به صحنه آورد: طالقانی برای احیای قرآن و انتقال آن از دنیای مردگان به صحنه زندگی، چهل سال کوشید و با آن که کوبیده و هتک شد به کنار نکشید (همان، ص ۳۲۶).

در این باره دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی گفته است: «آیت الله طالقانی را می توان کاشف جدید قرآن به عنوان یک منبع مهم الهام سیاسی در تاریخ معاصر ایران نامید» (همان، ص ۳۲۷). آری در روزگاری که تفسیر قرآن در حوزه های علمیه «روضه خوانی» شمرده می شد و مفسر قرآن بی اعتبار بلکه بی سواد به حساب می آمد طالقانی جانب قرآن را گرفت و به تدریس آن پرداخت.

حاصل تفسیرنگاری طالقانی کتاب پرتوی از قرآن است که به گفته یکی از تفسیر پژوهان از بسیاری از تفاسیر طراز اول قرآن، خواندنی تر و دلنشین تر و ذوق انگیزتر و غفلت زاتر است (همان، ص ۳۳۲، به نقل از تفسیر و تفاسیر جدید، ص ۱۳۶).

در این تفسیر درایت بیشتر است از روایت و اقوال پیش از قال. طالقانی به جای گفته این و آن مفسر، خود به تفسیر پرداخته و تراوشات فکری خویش را به قلم آورده است و چه فراوان نکته هایی را گفته که دیگران نگفته بودند (همان، ص ۳۳۳).

در پایان این بخش به تأیید امام خمینی بر تفسیر پرتوی از قرآن اشاره شده است که حائز اهمیت فراوان است:

در نجف اشرف پرتوی از قرآن را به حضور امام تقدیم کرده بودم که مطالعه فرمایند. بعد از مدتی از مرحوم حاج آقا مصطفی شنیدم که امام تأکید و سفارش کرده اند ایشان حتماً آن تفسیر را مطالعه کنند و در شیوه و برداشت های تفسیری و تدوین اثر تفسیری شان از آن الهام و آموزش بگیرند. سفارش امام در مطالعه پرتوی از قرآن و تأکید مطلق آن به قدری جدی بود که مرحوم حاج آقا مصطفی با توجه به شیوه محتاطانه حضرت امام در مورد افراد و نوشته های شان تعجب کرده بود (همان، ص ۳۴۶، به نقل از نامه سید محمود دعائی به سید محمد مهدی جعفری).

«دعوت به اسلام سیاسی» بخش دیگری از این اثر ماندگار است: آیت الله طالقانی زندگی را در طوفان های سیاسی گذراندید و هیچ گاه از سیاست و مبارزه فارغ نزیست. او سیاست را جزء دین و دین را راهنمای سیاست و دخالت در سیاست را فریضه دینی و وظیفه انسانی خویش می شمرد. کارنامه سیاسی او چهل سال را در بر می گیرد، از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۵۸. او در این چهل سال در همه صحنه های سیاسی و عرصه های مبارزه حضوری فعال و جدی و نقش آفرین داشت (همان، ص ۳۴۷).

آری، سرتاسر حیات طالقانی، تحرک بود و پویایی، او لحظه ای هم آرام نگرفت و دست از تلاش و حرکت برنداشت. تلاش او برآمده از «آگاهی» او بود؛ انسان هر اندازه آگاه تر باشد طبعاً پویاتر و پرتلاش تر هم خواهد بود:

دین برای طالقانی بیش از آن که منبع معرفت باشد حرکت بود. وی غایت دین را تغییر می دانست و نه تفسیر. دین را دایره المعارف نمی دانست، موتور می دانست. به پیامبران چون فیلسوفان و عالمان آکادمی نمی نگریست، بلکه آنها را مصلح و محرک توده ها می شمرد (همان، ص ۳۵۷).

نویسنده، در بخش «خطر کردن» نیز شمه دیگری از تحرک و فداکاری بی وقفه طالقانی را به رشته تحریر درآورده است. آری، خطر کردن. از خطر کردن بزرگی و خطر جویم همی / این مثل نشنیده ای کاندر خطر باشد خطر.

تاریخ نیز گواه این مدعاست که بزرگی در خطر کردن است و خطیر بودن منوط به خطر کردن (همان، ص ۳۶۰).

او در مواجهه با دولتمردان کوبا که با هیأتی به ایران آمده بودند و مارکسیست بودند، گفت:

در واقع هر انقلاب علیه ظلم، علیه استبداد، علیه استعمار، در هر جای دنیا که باشد از نظر ما یک انقلاب اسلامی است (همان، ص ۳۶۸).

از دیگر بخش های این کتاب نفیس، بخشی است تحت عنوان «دردمندی» که یکی از بزرگ ترین ویژگی های مرحوم آیت الله طالقانی بود. این عنوان مرا به یاد بیتی از اشعار مرحوم مهرداد اوستا انداخت:

از درد سخن گفتن و از درد شنیدن

بامردم بی درد ندانی که چه دردی است

دردمند کسی است که پروای اجتماعی را دارد و از رنج مردم، رنجور می شود. نخستین شرط دردمندی، خردمندی است و درک داشتن. هر که او بیدارتر پردردتر / هر که او آگاه تر رخ زردتر. شرط دیگر دردمندی، حساس بودن است. برای طالقانی همواره «فراغتی و کتابی و گوشه چمنی» فراهم بود و اگر وی به مسجد و مدرسه خرسند می شد و آهسته می رفت و می آمد زندگی مرفه و آسوده ای داشت و از این زندان به زندان دیگر رفت و آمد نمی کرد، اما رخ دردمند او به رفاه و آسایش شخصی رضا نداد و همین موجب شد که رفاه و آسایش خویش را فدای رفاه و آسایش مردم کند و برای آزادی آنان به زندان برود (همان، ص ۳۷۳-۳۷۵).

نویسنده ارجمند این اثر پس از نقل سخنی از طالقانی در مقدمه کتاب تنبیه الأمة و تنزیه الملة که نوشته بود «در روزهایی در قم مشغول تحصیل بودم و مردم دچار استبداد بودند، این وضع بر روح و اعصابم فشار می آورد» نتیجه می گیرد:

با وجود این، در همان دوران، عده ای این درک و درد را نداشتند و بی خبر از استبداد یا با خبر از آن و بی درد در برابر آن، یکسره به بحث درباره طهارت و نجاست اشتغال داشتند و به نجاست سیاسی حکومت وقت، و قعی نمی نهادند. طالقانی گمشده خود را در آن بحث ها نمی یافت و شگفت زده بود که این «بحث های دقیق در فروع و احکام» برای چیست؟ از این رو، همراه چندی از دوستانش به مطالعه کتاب های جامعه شناسی رو آورد و کتاب علم الاجتماع را با آنها مباحثه کرد (همان، ص ۳۷۵).

آری، نویسنده چه زیبا نوشته است که:

همین دردمندی طالقانی بود که وی را بر آن داشت تا از فقه به قرآن رو آورد و از مدرسه بیرون بزند و قرآن در دست به جامعه وارد شود و به جای این که گلیم خویش را از موج بیرون کشد بکوشد تا غریقان را دست بگیرد (همان، ص ۳۷۶).

کسی بزرگ خوانده می شود که با آگاهی و پختگی و ضمن عشق به زندگی و آسودگی خطر کند. طالقانی یکی از چنان مردان روزگار بود. بزرگ بود، نه بزرگ شده و نه به حسب تصادف بزرگ شده. با خطر کردن و دست از آسایش شستن و ترک زندگی روزمره، بزرگ و قهرمان شده بود (همان، ص ۳۶۲).

طالقانی، دیانت را بر عافیت، تعهد اجتماعی را بر زندگی شخصی و پرداختن به سیاست مدن را بر تدبیر منزل مقدم می شمرد. زندگی خطیری داشت و دهه به دهه آن مالا مال از هنگامه ها و حماسه ها بود (همان، ص ۳۶۲).

پایان بخش این بخش نقل سخنی از سرهنگ سید محمد سلطوتی است که بزرگی روح و شجاعت و شهامت طالقانی را در شصت سال پیش نشان می دهد:

در زمستان سال ۱۳۲۲، که دو سال از سلطنت محمد رضا شاه می گذشت، در چهارراه حسن آباد، مسیری از طرف کاخ مرمر به کاخ گلستان ترتیب داده بودند و سربازان در دو طرف خیابان به صف ایستاده بودند و مانع می شدند که مردم از جنوب خیابان سپه به طرف شمال یا از شمال به طرف جنوب حرکت کنند. ناگاه طالقانی، با شجاعت تمام، رو به جمعیت و سربازان فریاد کشید: سربازان، مملکت ما به وسیله دشمن اشغال شده، چرا نمی روید دشمن را بیرون کنید، فقط در جلو مردم سینه سپر کرده اید؟ سپس خطاب به جمعیت ایستاده گفت: صف سربازان را بشکافید و عبور کنید. ناگاه سیل جمعیت صف سربازان را شکافت و نظام را به هم زدند و برنامه حرکت شاه و مهمانانش به هم خورد (همان، ص ۳۶۳).

در بخش «دغدغه عدل و ظلم» نیز حساسیت مرحوم طالقانی در مقابل ظلم به نگارش در آمده است:

طالقانی در جرگه آن دسته از دانشورانی نبود که فقط حساسیت به کفر داشته باشد و توجهش به کفر موجب غفلت وی از ظلم شود. او ضمن دین داری و کفر ستیزی، عدالت خواه و ظلم ستیز نیز بود و در این عرصه نه تنها قیام و اقدام کرد، که قلم هم زد؛ وی مبارزه با ظلم را مقدم بر مبارزه با کفر می دانست و ظلم را زمینه ساز کفر (همان، ص ۳۶۶ و ۳۶۷).

توفیق درد و داغ به هر دل نمی دهند

این فیض را به هر دل غافل نمی دهند

«تسامح» عنوان دیگری برای یکی از بخش های کتاب نویسنده است، عنوانی که بیانگر بُعد دیگری از ابعاد وجودی طالقانی است:

تسامح و مدارا از ویژگی های برجسته طالقانی بود و این ویژگی در او دو چندان ارزش و فضیلت دارد: یکی از آن رو که وی در جامعه ای می زیست که تسامح، قاعده و هنجار نبود و بر عکس، خشونت و سختگیری و تعصب، شایع و ارزش بود، دو دیگر این که او تسامح را با تدبیر و به عبارت دیگر، مدارا کردن را با مدهانه کردن به هم آمیخته بود... سوم این که وی عمر خویش را در مبارزه و درگیری های سیاسی گذرانده بود و با این وصف، خشونت و درگیری های سیاسی، بینش و منش او را در گون نساخته بود و مبارزه و قهر، مهر ورزیدن و ملایمت را از یاد او نبرده بود (همان، ص ۳۸۱).

نویسنده در این بخش به حق اظهار دریغ و افسوس می کند که «انقلابیون، یک درس طالقانی را ناشنیده گرفتند: تسامح و مدارا، همان درس و همان نکته ای که طالقانی را گانندی ایران و پدر انقلاب کرد» (همان، ص ۳۹۲).

و چه نیکو نوشت، ناصر ایرانی، رمان نویس زمان ما که:

طالقانی روح تعادل در جامعه انقلابی ما بود. طالقانی بود که می فهمید خوب ها سراپا خوب نیستند و بدها سراپا بد. او تفنگ در دست می گرفت و از رحمت سخن می گفت. تفنگ برای دشمن و رحمت برای ملت (همان، ص ۳۹۳).

به نقل از پس از او چه خواهیم کرد).

بخش «آزادی» کتاب پیک آفتاب نیز بیانگر بُعد دیگری آیت الله سید محمود طالقانی - رضوان الله علیه - است. جان کلام نویسنده را می توان در این بند دانست که:

پروزی انقلاب اسلامی آزمون بزرگی برای طالقانی بود تا معلوم شود که آنچه وی درباره آزادی گفته و نوشته، فقط در برابر استبداد شاهنشاهی بود یا به فراتر از آن نیز ایمان داشت. به گواهی گفته ها و مواضع او در پس از انقلاب و نیز طرح ابتکاری او برای اداره کشور به صورت شورایی، دانسته می شود که طالقانی به آزادی ایمان داشت و اسلام را حامی آزادی می شمرد. او از به کار بردن تعبیر «استبداد زیر پرده دین» باکی نداشت و در به کار بردن آن، متفرد بود. شاهد دیگر چون می گفت استبداد بی درنگ می افزود به هر صورت یا به هر لباس یا به هر شکل و بدین ترتیب استبداد دینی را نیز نفی و از آن نهی می کرد (همان، ص ۳۹۹ و ۴۰۰).

آری، او با صراحت تمام فریاد زد که «هر جمعیتی که بخواهد

آزادی مردم را در انتقاد و بحث محدود کند این اسلام را نشناخته است؛ آن کسی که و آن دسته ای که به نام دین به گروه ها و جوامع و محل سخترانی آنها حمله می کند کتابخانه های بعضی از گروه ها را مورد حمله قرار می دهند و اعلامیه ها و پوسترها را پاره می کنند تصور نکنند که خدمت به دین می کنند، یا مسلمانان های ناآگاه هستند و یا آلت دستند و هیچ توجه ندارند» (همان، ص ۴۰۱)، به نقل از خطبه های جمعه، ص ۲۵۹ و ۲۶۰).

«بخش شورا» بخشی دیگر از کتاب پیک آفتاب است، عنوانی که همیشه یادآور نام و یاد طالقانی است، چیزی که طالقانی با اعتقاد تام و تمام از آن سخن می گفت و آن را دوی بسیاری از نابسامانی های اجتماعی می دانست:

شورا یکی از مفاهیم اصلی و محوری در افکار و آثار طالقانی است و چنان که مردم پس از درگذشت او می گفتند «پیام طالقانی» است، پیامی که صورت قانونی یافت و نقشبند قانون اساسی جمهوری اسلامی گردید. آری، اصل شورا در جمهوری اسلامی میراث طالقانی است (همان، ص ۴۰۳ و ۴۰۴).

طالقانی پیشنهاد کرد که مرجعیت و افتانیز شورایی شود و تقلید از شورای فتوا جایگزین تقلید از فرد شود و آن را به احتیاط نزدیک تر می دانست، عین مطلب او چنین است:

لازمه و نتیجه شور، اتفاق آرا یا اکثریت است. اگر چه عنوان «رای اکثریت» در ادله فقهی نیامده، ولی نتیجه شورا که امر صریح قرآن است اتفاق یا اکثریت می باشد و استناد به آن در صورت فقد نص مانند استناد به شهرت و اجماع است. آیا اخذ به نظر اکثریت اهل فن به احتیاط یا واقع نزدیک تر است یا نظر اعلم؟ (همان، ص ۴۰۸).

عنوان «اقتصاد اسلامی» بخشی دیگر از کتاب نویسنده درباره نظرهای طالقانی در این باره است، طالقانی می گفت:

انسان پیش از آن که یک موجود اقتصادی باشد و نیازهای مادی داشته باشد احتیاج به آزادی دارد. مفهوم آزادی آن قدر ارجمند است که انسان، حتی حاضر است که در مقابل آن، امکانات رفاهی را از او سلب کنند (همان، ص ۴۱۵).

نویسنده، در مجموع دیدگاه کلی طالقانی را چنین ارزیابی می کند: «جهت گیری اقتصاد طالقانی به سوی سود محرومان و

تحت عنوان «روحانی، اما روشنفکر» بیانگر افق معنوی و بینش پرفروغ و روشنگر سید محمود طالقانی است. نویسنده، طالقانی را یک روحانی دگراندیش و از پیشگامان روشنفکری دینی ایران در تاریخ معاصر می‌داند:

طالقانی به لحاظ سنخ‌شناسی در جرگه روشنفکران دینی بود و از معلمان تفکر جدید اسلامی و از منتقدان اسلام سنتی. اگر این موضوع در شناخت طالقانی غفلت یا تغافل شود مهمترین و اساسی‌ترین بُعد از شخصیت وی پوشیده می‌ماند و او در غیر جایگاه خود قرار می‌گیرد (همان، ص ۴۳۲ و ۴۳۳).

طالقانی با روحانیت زمانش نه تنها تفاوت در کنش، که تفاوت در بینش نیز داشت و از همین رو بود که یگانه روحانی حلقه روشنفکران شده بود و او را چون نگینی در بر می‌گرفتند و وی نیز این حلقه را پاس می‌داشت (همان، ص ۴۴۵).

فصل سوم یا به تعبیر نویسنده «بهره سوم» کتاب پیک آفتاب، موضوع «کتاب‌شناسی» را به خود اختصاص داده است. در این قسمت از ۲۴ کتاب که در آن از طالقانی و ویژگی‌ها و زندگانی او سخن به میان آمده، نام برده شده است. آن‌گاه، تألیفات مرحوم طالقانی بر اساس ترتیب تاریخی با مختصر معرفی، ذکر گردیده است؛ نویسنده سیزده کتاب از آثار مکتوب آیت‌الله طالقانی را نام می‌برد که به ترتیب نگارش عبارتند از:

آینده بشریت از نظر مکتب ما؛ ارمغان رسالت برای انسان‌ها؛ از آزادی تا شهادت؛ اسلام و مالکیت؛ ترجمه امام علی بن ابی‌طالب (تاریخ تحلیلی نیم قرن اول اسلام)، جلد اول؛ به سوی خدا می‌رویم؛ پرتوی از قرآن؛ ترجمه و شرح نهج البلاغه (تا خطبه ۸۱)؛ جهاد و شهادت؛ گفتارهای دینی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تربیتی؛ مقدمه و پانویس تنبیه الأمة و تنزیه الملة یا حکومت از نظر اسلام؛ مقدمه و تعلیقات تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد - علیهم السلام؛ مناره‌ای در کویر. پایان بخش کتاب، عنوان «تألیفات درباره طالقانی» را دارد. نویسنده در این بخش ۴۴ کتاب را به درستی معرفی و شناسایی کرده است.

سرانجام در آخرین قسمت تحت عنوان «کتاب‌نامه» از ۴۶۲ جلد کتاب نام برده شده است که همگی آنها از منابع و مآخذ این اثر پُر بار به شمار می‌روند که این نویسنده پُر کار و خوش ذوق تمامی آنها را به دقت از نظر گذرانده و مورد بررسی کامل قرار داده تا توفیق نگارش این کتاب ماندگار و استوار را پیدا کرده است. اما این اثر فاقد فهرست اعلام و اشخاص و اماکن است. امید است این نقیصه در چاپ‌های بعدی جبران گردد.

علیه زراندوزان است و به تعبیر جهانی، اقتصاد وی چپ است، همان گونه که جهتگیری اقتصاد آیت‌الله سید محمدباقر صدر و استاد مطهری و استاد حکیمی و دکتر شریعتی نیز چپ است. این چپ‌گرایی و تأکید بر عدالت، منشأ این اتهام شده است که آنها تحت تأثیر اقتصاد چپ مارکسیستی بودند. این اتهام مشابه اتهام دیگری است که به این متفکران و همتایان ایشان وارد می‌کنند (همان، ص ۴۱۳).

آن‌گاه پس از توضیحی روشنگر به این نتیجه می‌رسد که «در نظر عده‌ای اصل مالکیت مقدس‌تر از اصل توحید است و قاعده تسلط بر دیگر قوانین اقتصادی اسلام سلطه دارد. طالقانی با کتاب اسلام و مالکیت بر ملکوتی بودن مالکیت مهربان باطل زد» (همان، ص ۴۲۰).

بخش دیگر از کتاب پیک آفتاب، عنوان «تلاقی دو فرهنگ» را به خود گرفته است. نویسنده در این بخش، طالقانی را برخوردار از مایه‌های دو فرهنگ قدیم و جدید می‌داند:

طالقانی هم در «آفاق برون حوزوی» نگرینست که برخی حوزویان چنین نمی‌کردند و هم در «آفاق فکری برون دینی» نظر کرد که بسیاری از حوزویان بدان نیم‌نگاهی هم نمی‌کردند. حاصل این که او هم دانست متفکران غیر حوزوی چه می‌گویند و هم غیر مسلمانان، به عبارت دیگر وی فقط به فرهنگ حوزه اقتصر نکرد، بلکه فرهنگ جامعه را نیز شناخت و تنها علوم حوزوی را نیاموخت، علوم عصری را هم آموخت و تک‌ساختی و یک‌فرهنگی نبود (همان، ص ۴۲۴).

طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن تا حدودی فراتر از هم‌لباسان روحانی خویش، میزان معلومات و اطلاعات غیر حوزوی خویش را به منصفه ظهور رسانده است، به گونه‌ای که در این اثر تفسیری ارجمند، تلفیق بسیار لطیف و دقیقی از دو فرهنگ قدیم و جدید به عمل آمده است. از یک طرف استفاده از نظرهای مفسرانی بزرگ چون امین‌الاسلام طبرسی، جارالله زمخشری، قاضی بیضاوی، امام فخر رازی و به ویژه مطالب فلسفی ملا صدرا و اشاره به حرکت جوهری و از طرف دیگر بهره‌گیری از آثار دانشمندانی چون ماکس پلانگ، ژرژ گاموف، ژان روستان، یدالله سبحانی، مهدی بازرگان و آرتور استانی ادینکتون، گویای احاطه و اشراف او بر دو فرهنگ قدیم و جدید است و بر همین اساس وسعت بینش است که او خود یکی از مروجان تأسیس مدارس و علوم جدید بود تا جایی که خانه پدری خود را در طالقان مدرسه جدید دانش‌آموزان آن دیار نمود.

بخش پایانی فصل دوم یا به تعبیر نویسنده «بهره دوم» کتاب